



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و هفتم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴

بزم و زندان هست هر بهرام را

بزم مخلص را و، زندان خام را

هر شاهی هم بزم دارد و هم زندان. بزمش برای فردِ مُخلص و وفادارِ اوست و زندانش برای فردِ خام است. [خداوند هم همین‌طور است. زندانش همین زندان ذهن است و بزمش فضای گشوده‌شده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵

شَقّ باید، ریش را مرهم کنی

چرک را در ریش مستحکم کنی

*شَقّ: شکافتن

زخمی را که چرک کرده، باید بشکافی. اگر نشکافی و فقط مرهم روی آن بگذاری، سبب می‌شود چرک در زخم باقی بماند. [اگر کسی درد دارد، باید با فضاگشایی هر چقدر هم که سخت باشد، دردهایش را بشناسد و بیندازد.]

نکته: اگر من ذهنی خود را بپوشانیم، یعنی دردهایش را به وسیله مواد مخدر، الکل، قرص‌های آرام‌بخش و خواب‌آور سرکوب کنیم، بدتر خواهد شد. من ذهنی را باید شخم بزنیم تا دردهایش بیرون بیاید و این درد ما را تنبیه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶

تا خورد مر گوشت را در زیر آن

نیم سودی باشد و پنجه زیان

اگر چرک در زخم باقی بماند، گوشت زیر آن را می خورد و اگرچه گذاشتن مرهم نیم سودی دارد، اما در آخر پنجاه زیان به بار می آورد.

نکته: منظور از «نیم سود» ساکت بودن موقتی دردهاست. مثل این که با قرص ها ما دو سه ساعت می خوابیم اما هزاران زیان و عارضه به دنبالش می آید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۷

گفت دلک: من نمی گویم گذار

من همی گویم تحری ای بیار

*تحری: جست و جو

دلک گفت: «من نمی گویم از گناه من بگذر. من می گویم در این مورد جست و جو و تأمل کن.» [در این جا دلک متقاعد شده است که باید کتک بخورد و سختی بکشد. او که تا به حال شتاب داشته، حالا دیگر تأمل را یاد گرفته است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸

هین، ره صبر و تائی در میند

صبر کن، اندیشه می کن روز چند

راه صبر و تأنی را در پیش بگیر و چند روز صبر و تأمل و اندیشه کن و فضاگشایی و خردورزی داشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۹

در تأنی بر یقینی برزنی

گوشمال من به ایقانی کنی

*ایقان: یقین آوردن

به این دلیل که با صبر و تأنی می توانی به یقین بررسی و وقتی اطمینان حاصل کردی، تنبیه و گوشمالی مرا با یقین انجام خواهی داد. [دلکک این ها را به شاه، به خداوند یاد نمی دهد، خودش دارد یاد می گیرد].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۰

در روش، یمشی مُکباً خود چرا

چون همی شاید شدن در استوا؟

*استوا: راست و معتدل شدن

وقتی که مثلاً می توانی شقّ و رقّ و صاف راه بروی، چرا افتان و خمان راه می روی؟ [به عبارتی آیا کسی که چهار دست و پا با من ذهنی راه می رود و عمل می کند بهتر زندگی می کند یا کسی که با فضاگشایی از ذهن جدا و بر هشیاری زندگی منطبق شده و صاف و در راه راست راه می رود؟]

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۲۲

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

«آیا آن کس که نگونسار بر روی افتاده راه می‌رود، هدایت یافته‌تر است یا آن که بر پای ایستاده و بر راه راست می‌رود؟»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶

گفت: سیروا، می‌طلب اندر جهان

بخت و روزی را همی‌کن امتحان

*سیروا: سیر و گردش کنید.

با نیکان و صالحان مشورت کن و این را بدان که حتی پیامبر مأمور به مشورت با اُمّت بود. [صالحان و نیکان کسانی هستند که فضا را باز کرده‌اند و به زندگی زنده هستند.]

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»

«پیش از شما سنت‌هایی بوده‌است، پس بر روی زمین بگردید و بنگرید که پایان کار آن‌ها که پیامبران را به دروغ‌گویی نسبت می‌دادند چه بوده‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۷

در مجالس می‌طلب اندر عقول

آنچنان عقلی که بود اندر رسول

در مجالس مختلف که می‌روی در بین عقل‌ها آن عقلی را طلب کن که در حضرت رسول بود. [یک عقلی وجود دارد که عقل و هشیاری مولانا از آن جنس است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹

در بَصَرها می‌طلب هم آن بَصَر

که نتابد شرح آن این مختصر

*بَصَر: چشم

به چشم‌ها نیز بنگر و بین آن‌ها چشم و دیدی را طلب کن که در این مختصر نمی‌گنجد و نمی‌توان آن را توضیح داد؛ چراکه به وسیلهٔ عدم می‌بیند و وصل به زندگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه

از تَرَهَّب، وز شدن خلوت به کوه

*تَرَهَّب: پارسایی، رُهبانیت

به همین دلیل است که حضرت رسول رُهبانیت، فرار از مردم و خلوت‌گزینی در کوه را منع کرده و فرموده که بین مردم باشید تا بتوانید عقل و چراغی مانند مولانا را پیدا کنید.

حدیث

«لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت اصلاً وجود ندارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵

که چو ما او را به خود افراشتیم

عذر و حجت از میان برداشتیم

[مولانا این سخن را از زبان خداوند می‌گوید.] چون ما در چنین انسانی به خودمان زنده شدیم، عذر و حجت مردم را از میان برداشتیم تا دیگر کسی نتواند از این انسان ایراد بگیرد.

نکته: اگر مولانا خلق شده، باید مردم از او استفاده کنند. او چراغی ست که از همه روشن تر است. بنابراین کسی نباید عذر و دلیل بیاورد که من می‌خواهم دلکی را ادامه دهم. هر کسی بهتر است ابیات مولانا را بخواند و بفهمد جریان چیست، «اجتهاد گرم» کند، «فحش اجتهاد» نداشته باشد، از هوس من‌ذهنی و سبب‌سازی به دور باشد و شهوت کاذب را بشناسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دست حق عیان

پس تحرّی بعد از این مردود دان

*تحرّی: جست‌وجو

چون دستِ خداوند قبله یا فضای گشوده‌شده را برای انسان آشکار کرده‌است، بنابراین جست‌وجو کردن بعد از آن برای پیدا کردن قبله، مردود است.

«بیت هندسی»

نکته ۱: قبله دو جور است: یکی فضای گشوده‌شده در درون شما و دیگری انسانی چون مولانا که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌است. با وجود این قبله شما نباید قبله و چراغ دیگری را جست‌وجو کنید.

نکته ۲: برای دسترسی به قبله که همان فضای گشوده‌شده است، دو راه وجود دارد: یا فضا را باز می‌کنیم تا مستقیماً به خداوند وصل شویم، یا ابیات مولانا را می‌خوانیم و تکرار می‌کنیم. فضاگشایی، مرکز عدم و آوردن خدا به مرکزمان قبله است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تحرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُستَقَر

*مُستَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

آگاه باش و از جست‌وجوی خداوند با سبب‌سازی ذهنی دست بردار، زیرا در این لحظه با فضاگشایی تو، زنده شدن به خداوند و ایستادن و مستقر شدن بر پای زندگی امکان‌پذیر است.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

*ذاهل: فراموش کننده، غافل

*سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کارِ بی مزد

ای انسان، اگر یک لحظه از این قبله فضای گشوده شده یا ایات مولانا غافل شوی، مرکزت جسم می شود و تحت سلطه و سُخره هر قبله باطلی قرار خواهی گرفت که همانیدگی ها و چیزهای ذهنی هستند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس

*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

*خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

ای انسان، اگر نسبت به فضای گشوده و یا مولانا که تمییزده هستند و قدرت شناخت و معرفت دارند ناسپاس باشی، خاصیت قبله شناسی از تو می جهد.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر از این انبار خواهی برّ و بُر

نیم ساعت هم ز همدردان مبر

*برّ: نیکی

*برّ: گندم

اگر از انبارِ خداوند، نیکی یا فضای گشوده‌شده و گندم یا چیزهای مادی و نتایج خوب را می‌خواهی، یک لحظه هم از عاشقان که همدرد تو بوده و دنبال عشق، فضاگشایی و کار روی خودشان هستند جدا نشو.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که بُرّی زین مُعین

مبتلا گردی تو با بُسّ الْقَرین

*مُعین: یار، یاری‌کننده

*بُسّ الْقَرین: هم‌نشین بد

ای انسان، در آن لحظه که از فضای گشوده‌شده یا مولانا بُرّی، مطمئن باش که گرفتار من‌ذهنی خواهی شد که بدترین قرین است.

«بیت هندسی»

قرآن کریم، سوره زُخْرَف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبُئْسَ الْقَرِينُ»

«تا آن گاه که نزد ما آید، می گوید: ای کاش دوری من و تو، دوری مشرق و مغرب بود و تو چه همراه بدی بودی.»

توضیح آیه:

انسان هایی که فضا را باز کرده و به زندگی زنده شده اند وقتی نزد خداوند می آیند و من ذهنی شان را می بینند، به او می گویند ای کاش دوری من و تو به اندازه مشرق و مغرب بود و من گرفتارت نمی شدم. تو بلاهای زیادی بر سر من آوردی. چه همراه بد و خطرناکی بودی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوبنده: لیلا مظاهری

منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

سِحْرِ بَیان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۹

منگر اندر ما، مکن در ما نظر

اندر اگرام، و سخای خود نگر

فریبا خادمی

منگر اندر ما، فسون را صد مکن

دم به دم تلقینمان ده، بد مکن

فریبا خادمی

خوی بد، غره شدن زین قصه‌هاست

خوی بد، من خواهد و شرک خداست

فریبا خادمی

یادمان ده ذکر الله احد

هم به قول و فعل و هم فقر صمد

فریبا خادمی

هم به خود تلقین کن ای هوش عظیم

خامشی، تا یابی آن خلق کریم



فریبا خادمی

خامُشی و خامُشی را قبله کن

خامُشی از بحث و تعلیمِ کهن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می جوید تو را، جو را مجو

فریبا خادمی

گفتنُ این صوت و کلام و حرفهاست

گفتنُ این فکر است و، فعلِ دست و پاست

فریبا خادمی

گفتنُ این میل است و حرص و شهوت است

گفتنُ این هستی ما در نخوت است

فریبا خادمی

گفتنُ این نبض است در ما می تپد

کآن فرشته هر دم از ما می جهد



فریبا خادمی

در رگِ ما خونِ صدها آرزوست
می‌دود در خواب و بیداری به پوست

فریبا خادمی

در رگِ ما خونِ تپانِ قصه‌هاست
در رگِ ما جذبه‌ آن غصه‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴

در تو هست اخلاقِ آن پیشینیان
چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۵

آن نشانی‌ها همه چون در تو هست
چون تو زیشانی، کجا خواهی برست؟

فریبا خادمی

در من و تو صد حکایت حک شده
کی ز آدم قصه‌ها مُنَفک شده؟



فریبا خادمی

همچو لوح حافظی دان خویش را
که خراشد جانِ صد درویش را

فریبا خادمی

تیغِ صدها ترس و صدها آرزو
می‌دود در جانِ انسان سو به سو

فریبا خادمی

همچو لوحِ حافظی دان این بشر
که کُندِ دایمِ بیان، این خیر و شر

فریبا خادمی

همچو طوطی، نفسِ ناطق در بیان
می‌کند تعریفِ این خوابِ گران

فریبا خادمی

قصهٔ طوطی و بازرگان بخوان
رمز آه و سوزِ آن طوطی بدان



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۱

در نهان، جان از تو افغان می‌کند

گر چه هر چه گویش، آن می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳

نی حدیثِ راه پُر خون می‌کند

قصه‌های عشقِ مجنون می‌کند

مصراع اول: فریبا خادمی

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۰

این حکایت‌ها شکایت‌های ماست

ور نه خود آن نطق را جویی جداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۱

می‌رود بی‌بانگ و بی‌تکرارها

تَحْتَهَا الْآنَهَارُ تا گُلزارها



فریبا خادمی

روحِ تو داناست، رَه‌دان و شریف
از که می‌جوییم ما نان و رَغیف؟

فریبا خادمی

روحِ ما جاری‌ست اندر جویِ تن
از چه می‌جوییم رَه؟ از این بدن

فریبا خادمی

روحِ ما خاموش و پُر نورِ یقین
ما پی‌مَکر و فسونِ آن لعین

فریبا خادمی

لوحِ محفوظی که آن ماییم کو؟
همچو گم کرده پسر او را بجو

فریبا خادمی

اضطرارِ سایه از رَبِّ شریف
کای تو سایه، ای صَدّا، هویِ ضعیف



فریبا خادمی

رفتی و باز آمدن تأخیر شد
خواب‌های بد، بین تعبیر شد

فریبا خادمی

سایه کی جنبد به خود؟ این سحر چیست؟
سحر در سحر است، جز یک سحر نیست

فریبا خادمی

سحر تو این من بود در وهم و ظن
در غریبستان بدن در نفس و تن

فریبا خادمی

سحر یعنی یک من و یک هم خدا
این چه سحر است ای خدا و ای خدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۹

گفت پیغمبر که ان فی البیان
سحراً و حق گفت آن خوش پهلوان



فریبا خادمی

غیر صحرائِ کلام و رای‌ها

کی بچنبد چند من در جای‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳

نردبانِ خلق، این ما و منی‌ست

عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست

هر که بالاتر رود، ابله‌تر است

کاستخوان او بت‌ر خواهد شکست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۵

این فروع‌ست و اصولش آن بود

که تَرَفُّعِ شرکتِ یزدان بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۶

چون نمردی و نگشتی زنده زو

یاغیی باشی به شرکتِ مُلک‌جو



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۷
 چون بدو زنده شدی، آن خود وی است
 وحدت محض است آن، شرکت کی است؟

فریبا خادمی

هرچه آمد بر سرت از گفت بود
 حک شده در جانت، بهر خفت بود

فریبا خادمی

تا از این خفتن سر آرد هوش تو
 روز بیند در خموشی، گوش تو

فریبا خادمی

هرچه آمد بر سرت زین قصه‌هاست
 قصه گوید ره، عبور از قصه‌هاست

فریبا خادمی

قصه پیشینیان را گوش کن
 هین بترس و جان خود خاموش کن



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابِ آمده‌ست

روح را باش، آن دگرها بیهوده‌ست

فریبا خادمی

منگر اندر خود، نگر در این فُتوح

روح باش و قصه‌ها بین تو به تو

فریبا خادمی

چند مجنون؟ چند سودابه؟ بس است

روح بس، روح تو را کار و کس است

فریبا خادمی

روح با کاویدنِ خود زنده است

روح کاوشگر بدان پاینده است

مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۴

مصراع دوم: فریبا خادمی

جمع کن خود را، جماعت رحمت است

هم خمش کن که خموشی رؤیت است



فریبا خادمی

جمع کن خود را، بیالا و بجوش
اندرین کاوش خموشی را بیوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴

این خموشی مرکبِ چوین بود
بحریان را خامشی تلقین بود

فریبا خادمی

لوح حافظ، قصه و ما و منت
لوح محفوظ، این خموشی بودند

فریبا خادمی

این خموشی راه می‌داند بسی
این خموشی قصه سوزد چون خسی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

شمس باشد بر سبب‌ها مَطَّلَع
هم از او حبلِ سبب‌ها مُنْقَطِع



فریبا خادمی

جست و جو کن خویشتن را تو به تو
جست و جویِ خود، تو از بیرون مَجو

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق
بلکه گردونی و، دریایِ عمیق
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۲

فریبا خادمی

حرکتی بنداز اندر جانِ خود
تا بیچانی تو آن انبانِ خود

فریبا خادمی

همچو آن نطفه که پیچد در درون
تا بَشَر از مثلِ خود آید بُرون

فریبا خادمی

عقل و هوش هم چو آن پیچانِ بین
بعد از آن، عقلِ خوشِ یزدانِ بین



فریبا خادمی

نه قلم، نه مکتب و نه اوستاد

نه کتاب و حل و عقد و اعتقاد

مصراع اول: فریبا خادمی

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

نه عمل، نه واسطه، نه گفت و گو

من نمی دانم، تو می دانی، بگو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳

فقر خواهی آن به صحبت قایم است

نه زبانت کار می آید، نه دست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۴

دانش آن را، ستاند جان ز جان

نه ز راه دفتر و، نه از زبان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

در طلب زن دایماً تو هر دو دست

که طلب در راه، نیکو رهبر است



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴

این طلب همچون خروسی در صیاح

می زند نعره که: می آید صبح

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

دستِ اشکسته برآور در دعا

سویِ اشکسته پرد فضل خدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۰۷

یا الهی سَکَرَتْ أَبْصَارُنَا

فَاعْفُ عَنَّا أَثْقَلَتْ أَوْزَارُنَا

«خداوندا چشمان ما مست شده است. از ما در گذر که بارِ گناهانمان سنگین گشته است.»

فریبا خادمی

ما در این شهرِ حوادث، بی سپر

می دویم اندر پی راه و مَفر



فریبا خادمی

می‌دویم اندر پیِ نوش و دوا

می‌دویم اندر پیِ خاک و هَبا

فریبا خادمی

بی‌خبر کآن یارِ خوش اندر دل است

از دویدن‌های ما پا در گل است

فریبا خادمی

تگه‌تگه عشق را دادیم رفت

تگه‌تگه روح‌هامان شد تلف

فریبا خادمی

تگه‌تگه جانِ پاکِ قُدس را

داده‌ایم اندر هوس اندر هوا

فریبا خادمی

این تلون میوهٔ آب و گل است

میوهٔ ما ربّنا، اشکِ دل است



فریبا خادمی

قدرِ ما یا رب به قدرِ گریه‌هاست
سوزِ ما یا رب، بدان سرمایه‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۴

بهرِ گریه آمد آدم بر زمین
تا بُودِ گریان و نالان و حَزین

فریبا خادمی

هم بیچیم اندرون دولاب‌وار
هم بیاریم این جهان، آن آبِ آب

کارِ تو تبدیلِ اعیان و عطا
کارِ من سهو است و نسیان و خطا
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۱

سهو و نسیان را مبدل کن به علم
من همه خلمم، مرا کن صبر و حلم
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۲



یا رب افسانه مکن رازِ مرا

هین مکن زاغی تو این بازِ مرا

فریبا خادمی

بازِ جانمان را تو برکش بر سما

پیش از آن که مرگ گوید که بیا

فریبا خادمی

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش

متصل گردان به دریا‌های خویش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲

بگذران از جانِ ما سوءُ القضا

وا مبر ما را ز اخوانِ رضا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱

وا مبر ما را ز نورِ مصطفی

تو مکن ما را ز مولانا جدا

فریبا خادمی



ما ز آ ز و حرص، خود را سوختیم

وین دعا را هم ز تو آموختیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵

چون دُعایان امر کردی، ای عَجاب

این دعایِ خویش را کن مُسْتَجاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۰

ای خدا جان را تو بنما آن مقام

که درو بی حرف می‌روید کلام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۲



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

